

شوقی افندی

اثر

مارکوس باخ

ناشر:

HAWTHORN BOOKS, INC.

NEW YORK

حقوق طبع در سال ۱۹۵۸ و ۱۹۵۶ متعلق به Hawthorn Books, Inc. واقع در شماره ۷۰ در خیابان پنجم نیویورک ۱۱ می باشد. تمام حقوق، از جمله حق تکثیر تمام، یا بخشی از آن به هر شکل که باشد، محفوظ است. این کتاب به طور خاص نسخه تجدید نظر شده ای از یک بخش کتاب The Circle of Faith اثر مارکوس باخ می باشد که در سال ۱۹۵۷ توسط Hawthorn Books انتشار یافت. این کتاب در ایالات متحده به طبع رسید و به طور همزمان در کانادا توسط McClellan & Stewart, Ltd., 25 Hollinger Road, Toronto 16 انتشار یافت. شماره کارت کاتالوگ کتابخانه کنگره ۱۰۰۹۵-۵۸ می باشد.

گفتاری در خصوص نویسنده

مارکوس باخ^(۱) روز ۱۵ دسامبر ۱۹۰۶ در ساک‌سیتی ایالت ویسکانسین^(۲) متولد شد و تحصیلات اوّلیه خود را در این شهر گذراند. از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۲ از یک مستمری مؤسسه راکفلر برای تحقیق و نویسندگی خلاق استفاده کرد. مدرک کارشناسی ارشد خود را در ۱۹۳۷ و دکترای خود را در ۱۹۴۲ در دانشگاه آیوا گرفت و از ۱۹۴۲ در دانشکده معروف دیانت در این دانشگاه به عنوان استاد و معاون رئیس مشغول به کار شد. او اوّلین نفری است که موفق شد در زمینه نویسندگی خلاق در خصوص دین از این دانشکده مدرک دکترای بگیرد. دکتر باخ، یک مسافر جهانی، مؤلف و مفسر محبوب روابط بین‌فرهنگی، در جستجوی یک بنیاد مشترک اعتقادی برای جمیع انسانها، در ارتباطی نزدیک با بیش از چهل گروه مختلف مذهبی زیست. که می‌داند و چه امری او را به عنوان برترین شخص موثق در مورد نهضت‌های دینی معاصر و تحلیل‌گر صحنه آمریکا ساخته است. کتابهای قبلی از عبارتند از، *They Have Found a Faith* (Bobbs-Merrill, 1946), *Report to Protestants*, *Faith and My Friends*, *Dream Gate* (Bobbs-Merrill, 1949), (Bobbs-Merrill, 1948), *The Will to Believe*, *Strange Altars* (Bobbs-Merrill, 1952), (Bobbs-Merrill, 1951), *The Circle of Faith* (Hawthorn, 1957) و (Prentice-Hall, 1956).

مقدمه

این تکریم و تعزیز نسبت به حضرت شوقی افندی، طبع مجددی فصلی از کتاب مارکوس باخ تحت عنوان *Circle of Faith* می‌باشد. در این کتاب مؤلف به شرح مصاحبه‌های شخصی خود و تأثیرات برگرفته از پنج شخصیت مختلف پرداخته است. نفوس مزبور، غیر از حضرت شوقی افندی، عبارتند از، تیرز نیومن^(۳)، هلن کِلِر^(۴)، پاپ پی دوازدهم^(۵) و آلبرت شوایتسر^(۶).

مارکوس باخ یکی از اوّلین محققین مذهبی غربی است که متوجه نفوذ و اهمیت روحانی ولی امر بهائی که ۴ نوامبر ۱۹۵۷ در لندن درگذشت، گردید. لهذا تأییراتی که وی پذیرفته است به عنوان تکریمی نسبت به رهبر معظم

۲- Sauk City, Wisconsin

۴- Helen Keller

۶- Albert Schweitzer

۱- Marcus Bach

۳- Therese Neumann

۵- Pop Pius XII

و معزز جهانی جامعه بهائی مورد توجه و علاقه اعضا این جامعه واقع گردید.

حضرت شوقی افندی ربّانی چهارمین شخصیت در ارتباط با تشریح و تأسیس این دیانت جدید است. اولین نفس، معروف به حضرت باب به عنوان مظهر ظهور الهی اظهار امر نمود و نبوّات اسلام را تحقّق بخشید و به طلوع یک عصر جدید جهانی بشارت داد. حضرت باب که در نهم جولای ۱۸۵۰ در تبریز واقع در ایران به شهادت رسید، به پیروان خویش هشدار داده بود که مترصد ظهور موعود کلّ امم و ملل و ادیان باشند. حضرت بهاء الله، رسالت خویش را در سال ۱۸۶۳ اعلام نمود و محبت و خدمات ایثارگرانه اکثر پیروان حضرت باب را به خود جلب کرد. حضرت بهاء الله، که از بغداد به استانبول تبعید گردید و از آنجا به ادرنه فرستاده شد و نهایتاً به شهر باستانی عکا سرگون گردید، بین سالهای ۱۸۶۳ و ۱۸۹۱ صحف و کتب مقدّسه امر بهائی را نازل نمود. طبق کتاب عهد او، فرزند ارشدش، حضرت عبدالبهاء، به عنوان مرکز عهد و میثاق او با نوع بشر و مبین کتابش منصوب گردید.

در ظلّ قیادت حضرت عبدالبهاء، قیودی که نفوذ امر جدید را به مقبلینی از دیانت اسلام محدود می ساخت از هم گسیخت و پیام حضرت بهاء الله به غرب رسید. حضرت عبدالبهاء از سال ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳ به اروپا و آمریکای شمالی سفر کرد و با بسیاری از رهبران آراء و نظریه های عمومی ملاقات کرده بر آنها تأثیر گذاشت و به ایراد خطابه های متعدّد در کلیساها، کنیسه ها، دانشگاهها و اجتماعات انجمن های صلح در انگلستان، کانادا و ایالات متّحده پرداخت.

پیام حضرت بهاء الله توسط حضرت عبدالبهاء به عنوان تحقّق آمالی که انبیاء گذشته در قلوب ایجاد کرده بودند و به اتحاد ادیان شرق و غرب، تأسیس اتّفاق و یگانگی در میان نژادها و ملل عالم عرضه گردید و در این یوم الهی نظم بدیع جهانی تأسیس شد.

از اولین ایّام ظهور حضرت باب، در ممالک اسلامی امر جدید به عنوان عداوت با اسلام یا عصیان علیه حکومت باطل اعلام گردید، و پیروان آن به نحوی ظالمانه به شهادت رسیدند. قوای مذهبی و دولتی ائتلاف نمودند تا در تلاشی بی ثمر، نور الهی را خاموش نمایند. وقتی که حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۲۱ در حیفا درگذشت، مراسم تشییع جنازه بزرگترین جماعت مشایعین را که تاریخ فلسطین به یاد می آورد گرد آورد. از رهبران حکومتی تا فقرای مسکین، از رهبران کلیمی تا بزرگان مسیحی و مسلمان، جمیع به تکریم و تعزیز حیات و شخصیت حضرت عبدالبهاء پرداختند و خدمات او را مورد تحسین قرار داده در درگذشت وی به سوگ نشستند.

حضرت عبدالبهاء، به عنایت و اراده الهی، فاصله ای را که در گذشته ایّام، پیام جهانی رسول الهی را از درک محدود پیروانش جدا می ساخت، از بین برد. لهذا، ادیان گذشته، با ملاحظات فرهنگی و سیاسی که هدف و مقصود رسول الهی را در هاله ای از ابهام فرو برده بود و مورث تعصبات فرقه ای، نژادی، طبقاتی و ملی شده بود، آشنا شدند و بدان پی بردند. خلوص و طهارت تعالیم حضرت بهاء الله توسط حضرت عبدالبهاء محفوظ ماند و در میان بهائیان شرق و غرب تثبیت گشت.

حضرت عبدالبهاء در الواح وصایای خود، نوه ارشدش، حضرت شوقی افندی ربّانی را به عنوان ولیّ امر با مأموریت هدایت سیر کمالیه و ترقی و تقدّم جامعه وسیع و گسترده بهائی، صیانت عهد و میثاق، تبیین کتب مقدّسه، حفظ مقامات و مراقد بهائی در حیفا و عکا، الهام بخشیدن به مؤمنین برای اقدام به رسالت بین المللی تبلیغی که حضرت عبدالبهاء به طور اخصّ امر فرموده بود، منصوب نمود.

حضرت شوقی افندی ربّانی با زحمات و مساعی بلاانقطاع و فداکارانه خود مقام مجلّ و با شکوهی بر مرقد

حضرت باب در حیفا بنا نمود، در پیرامون مراقد حضرت بهاء الله و حضرت باب حدائق زیبایی به وجود آورد، بر بسیاری از تلاشهای موزیانه اعداء که اعتبار الواح وصایای حضرت عبدالههء را انکار می کردند، غلبه کرد، و آنچنان قوایی در بهائیان برای انتشار امر القاء نمود که تا آپریل ۱۹۵۷، بیست و شش محفل روحانی ملی و منطقه ای با انتخابات عمومی تأسیس شد، مشرق الاذکار ویلمت در ایلینویز بنا گردید، و پیام حضرت بهاء الله در بیش از دویست و پنجاه کشور و اقلیم شرق و غرب تأسیس شد و تمکن یافت. جهاد جهانی دهساله او در سال ۱۹۵۳ افتتاح گردید و در جمیع قارات عالم به فتوحات قابل توجهی نائل شد. بعلاوه، آثار مکتوب خود او، مانند نظم جهانی حضرت بهاء الله، قد ظهر یوم المیعاد و کتاب تاریخ امر از ۱۸۴۴ تا ۱۹۴۴ تحت عنوان گاد پاسز بای به بهائیان این امکان را داد که به حرکت فعال نقشه الهی در ورای تلاطمات و ناآرامی هایی که عصر ما بدان مبتلاست، پی ببرند. مضافاً، حضرت ولی امر الله نمایندگان بین المللی را از اعضاء جامعه بهائی که واجد شرایط خدمت به منافع امر الله بعد از درگذشت وی بودند، منصوب نمود.

سی و شش سال از عمر شوقی افندی ربّانی که وقف امر بهاء الله گردید، در عین حال که احترام و تکریم بهائیان را به خود جذب نمود، در خارج از اسرائیل توجه عمومی را چندان برانگیخته نساخت. استعداد و صفات بی مثیل و نظیر او تماماً متوجه فعالیت داخل جامعه بهائی بود و اگر شرایط عمومی تعصبات مذهبی یا خصومت رایج میان مردم نتوانست تصویر آن را پنهان سازد، اما به نحوی معوج ساخت.

بهائیان اطمینان دارند که گزارش مصاحبه مارکوس باخ با ولی امر بهائی تأثیری عمیق بر عامه مردم خواهد گذاشت. ما از این افتخار که می توانیم آن را در دسترس همه بگذاریم کمال امتنان را داریم و با تکریمی عمیق، اشاره او به حضرت ولی امر الله را که در نامه ای چند روز بعد از درگذشت حضرت شوقی افندی ربّانی مرقوم داشت، نقل می کنیم:

"من بسیار سپاس دارم که خدای مرحمت فرمود و اجازت داد تا بتوانم با ولی امر دیداری داشته باشم. تأثیر کامل زندگانی او باگذشت زمان بهتر درک خواهد شد. این سخن را به علت فعالیت های او در پیشرفت امر بهائی، دستاوردهای او در زمینه آثار و کتب بهائی، و اینار و فداکاری او در زیباسازی و تجدید ساختمان محیطی که سخت برای امر بهائی ارزشمند است، می گویم. باشد که الهامات او تمامی عالم را به سوی هدفی که از دیرباز گرامی داشته شده یعنی صلح و حسن نیت، همچنان راهبر باشد."

هوراس هولی،

ویلمت، ایلینویز

فوریه، ۱۹۵۸

تلگرامی به نشانی من در ژنو، که در ارض مقدّس به من تسلیم گردید، اعلام می‌داشت، "حضرت شوقی افندی شما را خواهند پذیرفت. زمان ورود خود را به اطلاع ایشان برسانید."

ایشان در حیفا از بلاد اسرائیل واقع در شمال ساکن بودند و من در جنوب، در اورشلیم واقع در اردن بودم. دروازه مندل بوم^(۱)، تنها راهروی بین ممالک عربی و کشور اسرائیل، بین ما قرار داشت و این راهرو تا آنجا که به اردو مربوط می‌شد منحصراً به طور یکطرفه باز بود. "اگر مسافری به اسرائیل می‌رود، بگذار تا برود و بماند یا از آنجا به کشوری بی‌طرف سفر کند." و این خطّ مثنی اردن بود، البته استثنائاتی نیز وجود داشت که از آن جمله من بودم.

زمانی که از دروازه گذشتم و قدم در آن ناحیه بی‌آب و علفی نه کیلومتری نهادم که در واقع سرزمینی از آن هیچکس بود، به یاد مهربانی مقامات هر دو طرف افتادم که این سدّ سیم خاردار را از برای من گشودند و آرزو کردم که ای کاش مرا قدرتی جادویی بود و حکمتی سحرآمیز تا اعراب و یهود را متحد می‌ساختم. در پشت سر من قوای عرب در حال نگهبانی بودند و در پیش روی من قراولان پاسدار به مراقبت مشغول. در سویی اطفال اعراب به بازی سرگرم و در سویی دیگر کودکان یهودی به همان ترتیب، مشغول. ترس از انتقام تصوّر هرگونه عبور از خطّ مرزی را از ذهن اردنی و اسرائیلی زدوده و هراس از مرگ فکرِ حتی قدمی تجاوز به آن سوی خطّ تقسیم این ارض مقدّس به دو نیم شده را از مخیله بکلی پاک کرده بود.

چمدانی کوچک در دست قدم در راه نهادم و آرزوی راه و روشی را به ذهن راه دادم که بتواند در هر یک از طرفین، این میل و گرایش را پدید آورد که انسان آن سوی این خطّ مرزی را باور داشته باشد. در این تفکر بودم که به (حضرت) شوقی افندی اندیشیدم. آیا او این کلام سحرآمیز را در اختیار داشت؟ آیا امری که او زندگی خود را وقف آن ساخته بود، نهضتی که او ریاست عالی‌هش را به عهده داشت، می‌توانست این راز و رمز را در قبضه اختیار داشته باشد؟ کلامی را که او اعلام می‌کرد، بهائی بود و در این حال و هوای عذاب‌آور و آکنده از سکوتی مدهش و بدگمانی و سوء ظنی دردناک که این بعد از ظهر زمستانی رو به تاریکی را شوم‌تر می‌ساخت، من معنی و مفهومی جدید در این کلام یافتم. شاید بهائی بیش از برچسب یک نام که بر دیانتی نهاده‌اند و شاید بمراتب بیش از صرفاً یک نهضت تبلیغاتی دیگر بود. معنای این لغتِ بهاء، نور است. (حضرت) شوقی افندی را اعتقاد بر این بود که این کلام به معنای نور دانش، نور حقیقت و نور عدالت است. این کلام به معنای ایمان نیز بود. ایمان به این که هر کجا خدا هست، وحدت و اتحاد است؛ و خدا در همه جا حضور دارد.

بهائی به معنای فرزند نور است، به معنای شخصی که مؤمن به (حضرت) بهاء‌الله است؛ آن عارف بصیر ایرانی که در سال ۱۸۶۳ اعلام داشت که روح حضرت مسیح در وجود وی تجلی کرده و به این جهان باز گشته است. مردی را که می‌بایست ملاقات می‌کردم، یعنی (حضرت) شوقی افندی از تبار و دودمان (حضرت) بهاء‌الله و رهبر فعلی امر بهائی بود. میلیونها بهائی در سراسر عالم در کمال عشق و محبت، او را ولی امر خود می‌خواندند. آنها از مسیحیان می‌خواهند که باور بدارند (حضرت) بهاء‌الله همان روح تسلی‌دهنده است که حضرت مسیح وعده داده بود بفرستد. آنها به یهود می‌گفتند که این پیامبر جدید همان نفسی است که مقدّر

است بر تحت داود جالس شود و حکمرانی کند. آنها به مسلمین آگاهی می‌دادند که (حضرت) بهاء‌الله برای زندگی بخشیدن و تطهیر دیانت ایشان ظهور نموده است و به زردشتیان بشارت می‌دادند که "او همان دوست یکتایی است که آن امت چشم به راه اویند،" و به پیروان جمیع ادیان بزرگ جهان اعلام می‌داشتند که (حضرت) بهاء‌الله "ربّ الاسماء" و نقطه مرکزی وحدت و صلح است. (حضرت) بهاء‌الله به جمیع ملل فرموده بود، "عالم یک وطن محسوب است و من علی الارض اهل آن"^(۱)

همچنان که در آن سرمای اسفندماه پیش می‌رفتم، آن کلمات را در آن محیط، ناهماهنگ و ناموزون یافتم. ناامیدی عظیم و خونریزی شدید بر آن سرزمین حاکم بود؛ سربازان، تفنگ در دست، در کنار ساختنهایی که با بمب منفجر شده بود، ایستاده بودند. اردوهای نظامی روبروی هم آماده نبرد بودند تا در اثر کوچکترین حادثه مرزی وارد مبارزه گردند. بهاء یعنی نور؛ امری بود مطلوب، اما غیر ممکن و غیر عملی به نظر می‌رسید.

با این همه، همانطور که به اعراب و یهود، به شرق و غرب، به ملت‌ها، نژادها و مرام‌ها و آئین‌ها در تمام عالم فکر می‌کردم، نتوانستم با خود نگویم که، "مطمئناً همه ما یک اعتقاد مشترک داریم. حقیقتی وجود دارد که نمی‌توانیم پنهان کنیم. آنچه که مرا پدید آورده است عبارت از منشأ الهی همه زندگانی‌ها است. همه ما در وجود خداوند به وحدت می‌رسیم. اگر چنانچه در این دوران گذرای زندگی فانی با یکدیگر می‌جنگیم، در واقع با خودمان و خدا می‌جنگیم. نور آن چیزی است که ما نیاز داریم."

من نمی‌دانستم آیا اعرابی که پشت سر می‌گذاشتم، یا یهودیانی که به سوی آنها پیش می‌رفتم، هرگز درباره امر بهائی مطلبی شنیده‌اند یا (حضرت) شوقی افندی را می‌شناسند. نمی‌دانستم چه می‌توانم به آنها بگویم و آیا کلام من چه تأثیری می‌توانست داشته باشد. آیا صرفاً کلام من یا یک هدف آرمانی بهائی می‌توانست مبنایی برای یک صلح عملی عرضه نماید؟ دو شب قبل، تبادل آتش تفنگها رخ داده بود. یک هفته پیش یک درگیری مرزی تلفاتی به همراه داشت. این موضوع مرگ و زندگی بود، نه مبحث رؤیا و تفکر و تعمق. این کلام افسر عرب که لحظاتی قبل، موقع مهر کردن اوراق ویژه من، بر زبان راند چه معنایی داشت، "به خاطر داشته باشید که ما در حال جنگ هستیم. تا یک هفته دیگر باید برگردید."

به او قول دادم، "جمعه سیزدهم مراجعت خواهم کرد."

مرا راهنمایی کرد، "بین ساعت سه تا پنج. خدا حافظ، بخت با شما یار باد."

بعد، با دو نفر که همراه وی بودند، مسلح، کلاه قرمز به سر، تا آخرین نقطه سمت خودشان در کناره سیم خاردار مرا همراهی کرد و در همانجا ایستاد، گویی به آزادی من برای رفتن و برگشتن حسادت می‌کرد.

داشتم به کلبه کوچکی که سرپناه و مأوای نگهبان مرزی دولت اسرائیل بود، نزدیک می‌شدم. جوانی عینک به چشم، عبوس و قوی هیکل، از پناهگاه خویش به بیرون خم شد و از مقصد من سؤال کرد.

جواب دادم، "کوه کرمل."

اظهار تمایل کرد که بداند، "چگونه انتظار داری از این نقطه بگذری؟"

مدارکم را به او تسلیم کردم. آنها را مرور کرد و نگاهی گذرا به من انداخت، "در این مدارک معلوم

نیست که مقصد شما کجاست."

گفتم، "دارم به کوه کرمل می‌روم."
"و انتظار داری در کوه کرمل چه ببینی؟"
"ساختن‌ها و مراقد مذهبی."
"مراقد چه کسی؟"

گفتم، "مراقد بسیاری از مذاهب."
فریاد زد، "آهان، خوب، به چه نوع دیانتی علاقتی؟"
گفتم، "همه نوع."

جواب داد، "جالبه، به نظر می‌آید با علاقه من یکی باشه."
ناگهان لحن او دوستانه شد. بعد، از میان یک بریدگی داخل دیوار، مدارکی را که به او داده بودم رد کرد.
دستی پیش آمد و آنها را گرفت.

ما درباره دیانت صحبت کردیم. در خصوص ادیان کهن بسیار سخن گفتم و من در مورد مذاهب جدید به او مطالبی گفتم و به طور گذرا به بهائی‌ها اشاره کردم.
پرسید، "شما در آمریکا بهائی دارید؟" از لحن کلامش اطمینان نداشتم که مقصودش چیست و ندانستم که آیا اطلاعاتش درباره آنها بیشتر یا کمتر از من است.

به اطلاعاتش رساندم، "آنها معبدی در نزدیکی شیکاگو دارند که در جهان معروف است و به آن مشرق‌الاذکار می‌گویند. جاذبه عظیم دارد و از هنر معماری بدیعی برخوردار است. حدود دو میلیون دلار ارزش دارد. ما آمریکائیا همیشه علاقت هستیم ارزش اشیاء را بدانیم. نه ستون دروازه معبد با انحنایی که در بالا دارند روی گنبد شفاف آن قرار می‌گیرد. این ستونها در برجک اصلی گنبد در هم ادغام شده وحدت می‌یابند تا نشان دهند راههای بسیاری ممکن است به خداوند منتهی شود."

وقتی این مفهوم را بیان داشتم او از نماد و مظهری دیگر سخن گفت؛ و آن نماد فلسفه قرون وسطایی یهود و نیز فیلو^(۱) اهل اسکندریه، فیلسوف یهودی بود. او گفت که چگونه شخصیت‌های کتاب مقدس در دستان فیلو از گوشت و خون پیراسته شدند و مفهومی تمثیلی یافتند.

در تمام این مدت، آنچنان مجذوب احساس رفاقت و دوستی که بین ما ایجاد گشت، شده بودم که تقریباً اوراقی را که به وی تسلیم داشتم فراموش کردم. او را هرگز ملاقات نکرده بودم و او نیز هیچگاه مرا ندیده بود. اما ما یک علاقه مشترک داشتیم و آن جستجوی ابدی انسان بود.

نتوانستم از افکندن نگاهی به پشت سر، به امتداد قطعه زمینی بایر و محروم از آب و علف که از آن عبور کرده بودم، خودداری کنم و فکر می‌کنم او افکارم را خواند. اما هیچیک از ما کلامی در این خصوص ادا نکرد. بالاخره همان دستی که اوراق را گرفته بود، از بریدگی باریک داخل دیوار آنها را باز پس فرستاد.

نگهبان اسرائیلی آنها را گرفت. بعد، در حالی که دو نگهبان مسلح که در کنار وی ایستاده بودند، از بالای شانه‌هایش سرک می‌کشیدند، مهر لاستیکی را برداشت.

بعد، تأیید کرده گفت، "بله، به نظر می‌رسد همه چیز مرتب است، گو این که معمولاً کارها به این طریق انجام نمی‌شود." بعد مهر خود را محکم بر اوراق من کوبید.

اوراق را به من برگرداند، نگاهی سرسری به چمدان کوچک من انداخت و افزود، "منتظر خواهیم شد یک هفته دیگر برگردید. دروازه باز خواهد بود. بین ساعت ۳ و ۵ برای شما گشوده خواهد بود." نگاهی به اورشلیم جدید انداختم، بعد به او نگریستم و دست دراز کردم تا دست او را بفشارم و سپاسش گویم.

دستم را گرفت و پرسید، "تمام راه را پیاده می‌روید؟"
"بله، فکر می‌کنم. به انجمن جوانان مسیحی^(۱) می‌روم. تا آنجا چقدر راه است؟"
به فکر فرو رفت، بعد گفت، "راه چندانی نیست. شاید برای شما تا کسی بگیرم. کمکی می‌تواند باشد؟"
گفتم، "البته، خیلی خوب خواهد بود."
تلفن صحرائی را برداشت و خواهش کرد یک تاکسی فرستاده شود تا دوستی را که او تازه ملاقات کرده است به شهر ببرد.
خوب، از لحظه‌ای که مرز اردن را ترک کرده بودم، حدّ اقلّ برای مدّتی، این همه مهربانی نسبت به من ابراز نشده بود.

-۲-

اورشلیم جدید، یافا، تل‌آویو، شهرهای کشور کوچک اسرائیل، آکنده از فعالیت و اندیشه و آراء بود. این کشور جدید مانند طفلی مشتاق بود که سعی می‌کرد همه چیز را یکباره جذب کند و آن نوعی از زندگانی با راههای مخاطره‌آمیز مشترک و همگانی بود، یعنی شهرک‌های یهودی‌نشین؛ دانش جهانی در مدارس و دانشگاه‌هایش؛ تجارت برای بازارهای جهان در صنایعش؛ تجلیات خلاق در هنر و موسیقی و صنایع دستی‌اش؛ اصول جدید کشاورزی در آبراهه‌ها و آبیاری‌اش؛ و یک دولت جدید برخاسته از قلب امم مختلفه‌اش.

اسرائیل برای زندگی‌اش می‌جنگید. اما در طرف دیگر، اردن نیز برای حیاتش مبارزه می‌کرد. اسرائیل به غذا نیاز داشت که اردن از آن برخوردار بود. اسرائیل قدرت خلاق داشت که اردن بدان نیازمند بود. اسرائیل میل داشت آزاد و مستقل باشد، اردن نیز همین تمایل را داشت. همه ملت‌ها آن را می‌خواستند. همیشه در هر کشوری، تقدیس روحیه جنگجویی و مبارزه به مراتب آسانتر از محدود کردن و آرام ساختن آن بوده است. از دفاع از آنچه که حق است تا حمله به آنچه که ناحق است فقط یک قدم کوتاه فاصله وجود دارد. در اسرائیل در همه جا یک سؤال را احساس می‌کردم، گو این که ابداً بر لسان جاری نمی‌شد، "آیا حاضری جاننت را در راه وطنت فدا کنی؟" ولی من عازم ملاقات با (حضرت) شوقی افندی بودم که نه یهودی است و نه اردنی. او ایرانی و بهائی است.

از راه عکا عزیمت نمودم، چه که در این شهر بندری بود که (حضرت) بهاء‌الله، هنگام سرگونی از بغداد، ایام تبعید را در آنجا سپری کرد. به این نقطه متروک، که زمانی فرانسیس آسیسی^(۲) مقدّس قدم نهاد، (حضرت) بهاء‌الله در سال ۱۸۶۵ در زنجیر وارد شد.

به آنچه که "سجن اعظم" می‌نامیدند و (حضرت) بهاء‌الله مدّت ۲۵ سال در آن اسیر بود و فرزندش،

(حضرت) عبدالبهاء، مدت چهل سال زندانی بود، رفتی. وقتی که با کنجکاوای به آن سوی این دیوارهای کهن نگاهی انداختم و به بررسی دخمه‌های زندان پرداختم، حکایت امر بهائی جان گرفت و برآیم زنده شد. (حضرت) بهاء‌الله مانند حضرت مسیح دارای مبعثری بود که خود را باب نامید که به معنای "دروازه" است. در بجهوهٔ منازعات مذهبی و سیاسی مسلمین، مسیحیان و یهود، (حضرت) باب فرمود که در واقع "مصیبت و بلائی است که تمام خانه‌های شما را احاطه کرده است. جمیع شما منشأ واحد خود را از یاد برده‌اید و دیده از آن پوشیده داشته‌اید." او موعظه فرمود که خداوند پدر جمیع آدمیان است و بانی جمیع ادیان و اینک زمان آن فرا رسیده است که خداوند حقیقت را مجسم سازد. مانند یحیی تعمید دهنده، آن ندای در بیابان، (حضرت) باب ظهور یک موعود دیگر یعنی (حضرت) بهاء‌الله را بشارت داد.

(حضرت) شوقی افندی، که می‌خواستیم او را ملاقات نمایم، پسر ارشد بزرگترین دختر (حضرت) عبدالبهاء و از منسوبین دور (حضرت) باب بود. (حضرت) عبدالبهاء در وصیت‌نامهٔ خود مقرر کرد که (حضرت) شوقی افندی تداوم بخش راه و کار او باشد. (حضرت) شوقی افندی در زمان درگذشت جد خود، دانشجویی ۲۵ ساله در کالج بالیول آکسفورد^(۱) بود. او بلافاصله به حیفا برگشته مقیم شد تا "منقطع از جمیع شئون دنیوی و مادی زندگی کند، جوهر طهارت و خلوص باشد و خشیهٔ الله را بتامها به معرض شهود گذارد و معرفت، حکمت و علم و دانش را به منصهٔ ظهور رساند." به من گفته شد که این نیز تماماً منطبق با وصیت‌نامهٔ مزبور است.

سأله قبل، در مقابل در مشرق‌الاذکار، در جاذبهٔ شریدان^(۲)، خانمی به من گفت، "من در حیفا بودم و آن حضرت را زیارت کردم. هرگز در تمام عمرم به چنین چشم‌هایی نگاه نکرده بودم. اطاعت از او نفس اطاعة الله و اعراض از او نفس اعراض از خداوند است."

در شیکاگو، مردی که برای اولین بار مرا با نوشته‌های (حضرت) شوقی افندی آشنا کرد، گفت، "هر کسی که با حضرت ولی امرالله ملاقات کند عمیقاً تحت تأثیر ایشان واقع می‌شود. در الواح وصایای حضرت عبدالبهاء به ما تذکر داده شده است که نهایت مواظبت را از حضرت شوقی افندی بنماییم به طوری که 'غبار کدر و حزنی بر خاطر نورانیش ننشیند و روز بروز فرح و سرور روحانیتش زیاده گردد تا شجرهٔ بارور شود.'"^(۳)

در هاوانا یک خانم بهائی کوبایی به من گفت که معتقد است (حضرت) شوقی افندی به مراتب اعظم از ایلیای نبی است که بر فراز کوه کرمل بر انبیاء بعل غلبه کرد.

یکی از اساتید دانشگاه بیروت (حضرت) ولی امرالله را به عنوان یک هنرمند و یک نابغه توصیف می‌کرد. یک خانم بهائی در ژنو از من خواست که در مراجعت از ژنو عبور کنم تا او بتواند "دستی را که با حضرت شوقی افندی دست داده است، فشار دهد."

از عکابه بهجی، که حدود شش کیلومتر فاصله داشت، رفتی. در این قصر شیخ (حضرت) بهاء‌الله بعد از رهایی از زندان چون امیری زندگی کرده در سال ۱۸۹۲ در همین قصر درگذشت. این همان نقطهٔ مقدسی است که مسیحیان، یهود، مسلمین، زردشتیان و بوداییان می‌آمدند تا "در فقدان این بشیر الهی سوگواری کنند

و عظمت او را تکریم و تمجید نمایند." بهائیان حتی امروزه از درگذشت و فوت (حضرت) بهاء‌الله سخن نمی‌گویند، بلکه به صعود وی اشاره می‌کنند.

رائنده تا کسی که مرا به این نقطه مقدس آورد، گذاشت تا در کوچه‌ای که مجاور بیشه‌ای پر از درختان زیتون بود و ممکن است که یک جتسمانی^(۱) دیگر بوده باشد، پیاده شوم. اما در یک سمت علائم هشدار دهنده‌ای بود که نشان می‌داد ارتش اسرائیل در همان نزدیکی یک خط آتش و نیز اردوگاهی دارد که ورود به آن ممنوع است.

وارد کوچه شدم و به طرف آن خانه بزرگ قدم برداشتم. در زمین‌هایی که دارای منظره باشکوه و زیبایی بود، مردان کار می‌کردند. آنها آنقدر به کار زیباسازی این باغهای بهجی مشغول و مصمم بودند که سر بلند نکردند و نگاه نینداختند. با مرد جوانی ملاقات کردم که بهائی بود و رضایت داد که مرا داخل قصر ببرد. علاقه‌ای به دانستن نام و ملیت من نشان نداد. همینقدر کافی بود که من "طالب" باشم و او به طریق آرام نتیجه‌گیری کرد که "اگر شخصی به ادیان بسیاری علاقمند باشد، نمی‌تواند راه درست به سوی حق را پیدا نکند." در آستانه در اطاق زیبا و آرامی که محل استقرار رمس (حضرت) بهاء‌الله بود، کفش‌های خود را در آوردیم. مدتی طولانی در کنار مرقد زانو زدیم. همراه من به دعا مشغول شد و من از خود می‌پرسیدم که در آن لحظه در چند مرقد دیگر نفوسی به دعا و نیایش مشغول بودند. در همه کشورها هر قدر که در اثر جنگ قطعه قطعه شده باشند، یا به علت تنفر انسانی با انسان دیگر تقسیم شده باشند، با واسطه قرار دادن انبیاء و نفوسی که ظهورشان را انتظار می‌کشند، دعاها و نداها به سوی آسمان صعود می‌کرد. در غارها و کلیساهای جامع، در مراقد و معابد، این سرودها و تلاوت‌های پایان‌ناپذیر ابدی تداوم می‌یابد. اما این که چگونه و چه زمان ممکن بود این آواهای آزاردهنده ناموزون که در ارتباط با ابوت خداوند به گوش می‌رسید به یک ندای موزون اخوت نوع انسان تغییر پرده دهد، بنفسه از اسرار و رموز محسوب می‌شد. این برای من یک راز بود، اما برای بهائیان نبود. آنها به سادگی اظهار می‌داشتند که با ظهور (حضرت) بهاء‌الله در این عالم به این سؤال پاسخ داده شد و هر زمان که جهان به (حضرت) بهاء‌الله اقبال نماید، تحقق خواهد یافت.

به همراهی راهنمای خود، اطاقهای باشکوه را سیاحت کردم. او نسبت به کتابها و الواح و تصاویر و اماکنی که زمانی با بهاء‌الهی^(۲) ارتباط داشت، در کمال احترام رفتار می‌کرد. در تالاری مستطیل شکل و عظیم که در یک سوی آن نیمکتی کوتاه قرار داشت، سجاده‌هایی چند مشهود بود. به من گفته شد که در این اطاق، خاورشناس شهیر دانشگاه کمبریج، پروفیسور ادوارد براون، با (حضرت) بهاء‌الله ملاقات کرد. تأییدی که وی از این دیدار پذیرفت در بسیاری از نوشته‌ها نقل گردیده است و تفسیر و تعبیری که وی از این قضیه به جای گذاشته است، هر فرد بهائی پر شور و شوقی آن را در محفظه خاطر گرامی داشته است. این تعبیر چنین می‌گوید، "دو چشمم به جمالی افتاد که هرگز فراموش ننمایم و از وصفش عاجزم. بصر از آن منظر کشف امور دل و جان نمودی و قدرت و عظمت از آن جبین مبین نمودار بودی. علامات سالخوردگی از سیما نمایان ولی

۱- Gethsemane توضیح مترجم: محل دستگیری حضرت مسیح است. در باب ۱۴ انجیل مرقس آمده است، "و چون به موضعی که جتسمانی نام داشت رسیدند به شاگردان خود گفت در اینجا بنشینید تا دعا کنم ... ساعت رسیده است اینک پسر انسان به دستهای گناهکاران تسلیم می‌شود... ناگاه دستهای خود را بر وی انداخته گرفتندش."

۲- Splendor of God

گیسوان و محاسن مشکین که بر هیکل افشان، منافی این تصوّر و گمان. مپرس در حضور چه شخصی ایستاده‌ام و به چه منبع تقدیس و محبتی تعظیم نمودم که تاجداران غبطه ورزند و امپراطورهای امم حسرت برند. (۱)
بسیاری از بهائیان به من هشدار داده بودند که این فقط انعکاسی یا پیش‌درآمدی بر کلامی بود که زمان دیدار رهبر کنونی آنها یعنی (حضرت) شوقی افندی می‌گفتم.

راهنمای من زیر لب گفت، "می‌خواهید ایشان را ببینید؟"
"چه کسی را؟"

"حضرت ولی امرالله؟ حضرت شوقی افندی؟ ایشان اینجا هستند، در این اراضی. بیایید اینجا کنار پنجره، اما شما نمی‌توانید ایشان را مشاهده کنید چون کارگران اطرافشان را گرفته‌اند."

اظهار داشتم، "ایشان را امشب ملاقات می‌کنم."

راهنمای بهائی من طوری به طرف من برگشت که گویی تصوّر می‌کرد اشتباه شنیده است.
فقط توانست بگوید، "بیخشید؟"

"امشب با ایشان در حیفا قرار ملاقات دارم."

طوری به من نگاه کرد که انگار برای اولین مرتبه مرا می‌بیند، "یعنی شخصاً؟ ایشان منتظر شما هستند؟"
"بله، ترتیب کارها داده شده."

"ایشان به ندرت با مصاحبه موافقت می‌کنند." هنوز آثار تردید در صدایش محسوس بود. "ایشان هرگز به آمریکا نرفته‌اند. ایشان همانند حضرت بهاءالله می‌نویسند تا انسانها را به سوی خداوند جذب کنند. ایشان مانند حضرت عبدالبهاء برای شهروندی جهانی نقشه ترسیم می‌کنند و برنامه‌ریزی می‌فرمایند. ایشان فعالیت می‌کنند تا ملکوت الهی همانگونه که در آسمانها است بر زمین نازل شود و به وجود آید"

در حالی که این کلمات پیشگویی‌کننده در گوش من زنگ می‌زد به کوچۀ مجاور درختان زیتون بازگشتم و پیاده به سوی عکّا به راه افتادم و در آنجا با اتوبوس به سوی حیفا عزیمت کردم.

-۳-

خانه (حضرت) ولی امرالله در محلی واقع شده که کوه کرمل بر آن مشرف است. روی این کوه مقدّس سرسبز که حضرت اشعیا آن را با زیبایی ملکوت خداوند مقایسه کرد، ایلای نبی پیروانش را تعلیم می‌داد؛ فیثاغورث در این مکان به دعا و تفکّر پرداخت؛ ناپلئون در همین محلّ بیمارستانی بنا کرد؛ و مقدّسین و شهدا غارهای مصنوعی خویش را ساختند و مراقد و آرامگاههای خود را برگزیدند. در همین نقطه بود که (حضرت) بهاءالله عزلت‌گزید و اعلام داشت که حیفا باید منشأ و سرچشمه جریان یافتن امر بهائی گردد.

مرقد بهائی روی کوه کرمل دارای همان کمال و جلال جواهرآسای تاج‌محلّ است. ستونهای عظیم آن روی به بندر حیفا دارد، گویی نبوت (حضرت) بهاءالله می‌بایست جامه حقیقت به خود ببوشد؛ "نفسی که بر فراز کوه کرمل بایستد و مسافرینی که سوار بر کشتی‌های بخار به سوی آن بیایند، به متعالی‌ترین و باشکوه‌ترین مناظر تمام عالم خواهند نگرست." درون دیواره‌های این مرقد مقدّس که از سنگ خارا ساخته شده است، رمس (حضرت) باب و (حضرت) عبدالبهاء قرار دارد.

۱- نقل ترجمه از صفحه ۲۴۰ کتاب "حضرت بهاءالله" اثر جناب محمدعلی فیضی

وقتی که به شماره ۱۰ در خیابان پرشن^(۱)، که خیابان اصلی منتهی به این کوه مقدس است، رسیدم، توسط ایتل رول^(۲) منشی مرکز بین‌المللی بهائی، به اطاقی دلپذیر در بیت زائرین، درست در آن سوی محل اقامت (حضرت) ولی امرالله هدایت شدم.

این خانم گفت، "هیكل مبارک شام را با ما صرف خواهند کرد." بعد به من نگاه کرد، گویی سعی می‌کرد در یابد آیا من متوجه شده‌ام که چه افتخاری نصیب من شده است.

ایتل رول از آن بهائینی بود که نوعاً آکنده از شور و اشتیاق و در میل و آرزوی سخن گفتن درباره (حضرت) ولی امرالله خستگی ناپذیر و در زمره آن نفوسند که بالاخره به دیانتی واصل شده‌اند که می‌توانند با ایثار و فداکاری، زندگی خویش را وقف آن نمایند. اما در تصور و احساس خودم که او مفتون "اولین عشق" خود بود، یا این که اخیراً به این دیانت اقبال کرده، ره به خطا رفته بودم. اقبال وی به این نهضت سابقه‌ای دیرین داشت و به زمانی حدود چهل سال قبل باز می‌گشت که در ایام طفولیت در فیلادلفیا، مادرش او را به (حضرت) عبداله‌ها، که آن زمان در سفر ایالات متحده بودند، معرفی کرده بود. آن بزرگ‌مرد^(۳) با آن محاسن سپید او را در میان بازوان خود فشرد و پیش‌بینی فرمود زمانی فرا خواهد رسید که او در قلب عالم به خدمت مشغول گردد.

او و خواهرش جسی^(۴) در سال ۱۹۴۵ به حیفا آمدند تا در کمال شور و اشتیاق بدون مطالبه حقوق و مستمری و فارغ از تمایل به تشویق‌های مادی و دنیوی، در جامعه (حضرت) ولی امرالله به خدمت مشغول شوند. بعد از هشت سال خدمت، هیچ چیز برای آنها عادی و پیش پا افتاده نشده بود. حیفا هنوز پر شور و هیجان‌ترین نقطه دنیا بود، زیرا (حضرت) ولی امرالله در آنجا سکونت داشت. خدمت در آنجا از هر نقطه دیگر در دنیا رضایت بخش‌تر بود، چه که روح ایشان آن را چنین می‌ساخت. افتخار خدمت در آن مکان مورد علاقه همگان بود، چه که هر یک از میلیون‌ها بهائی نزدیک بودن به "منشأ نور" را موجب مباهات می‌دانستند. او خاطر نشان کرد، "خیلی به شما عنایت داشته‌اند. بعد از ملاقات حضرت ولی امرالله، فردی متفاوت خواهید بود." این کلمات آهنگی آشنا در گوشم داشت.

حضرتش هر نوع انسانی که باشد، بسیاری از نژادها، آئین‌ها و افکار را در یک اعتقاد واحد مجتمع ساخته بود. انسانهای بزرگ و کوچک همگام با او به سوی دژ جهان متحد پیش می‌رفتند. فقیر و غنی، حداقل از لحاظ احساسات و عقاید، زمینه مشترک می‌یافتند. قوی و ضعیف قلوب را متوجه یک آرمان واحد کرده دست به دست یکدیگر می‌دادند. آن حضرت آنها را به سوی آنچه که "رسالت جهانی" می‌نامید هدایت می‌فرمود و آنها نیز معنای آن را می‌دانستند.

این بدان معنی است که معبد عشق آباد، در آن سوی پرده آهنین، مظهر انسان آزاد در سرزمینی فاقد دیانت بود. بدان معنی که مشرق‌الاذکار و یلمت مبین روح جامعه بهائی در نیمکره غربی بود. بدان معنی که فعالیت تبلیغی در آفریقا، هندوستان و آسیا، نه به وسیله مبلغینی که حقوق بگیرند، بلکه توسط داوطلبینی صورت می‌گرفت که در کمال ایثار، وقت و قوای مالی خود را وقف دیانتشان کرده بودند. به معنای مراقد در عکا و بهجی و کوه کرمل، بدین معنا که ساعت تحقق برکات (حضرت) بهاءالله فرار رسیده بود که فرمود،

”خوشا به حال کسانی که اخوت روحانی را تبلیغ کنند، زیرا انباء نور نامیده خواهند شد.“^(۱) در حالی که من داشتم این موارد را در ذهن مجسم می‌کردم، و خانم رول داشت بیان می‌کرد که به چه نحو شگفت‌انگیزی امر بهائی در این عصر و زمان لزوم وجود خود را نشان داده است، ناگاه در باز شد و بدون اعلام قبلی بانویی جذاب و آراسته وارد شد. سگی با قلاده و زنجیر همراه او بود. شالی از خزدور گردش قرار داشت و مانند ملکه‌ای ایرانی قدم بر می‌داشت. تنها این تفاوت را داشت که او آمریکایی بود، یا حداقل من فکر کردم که او آمریکایی بود و شور و حالی که او در هنگام ورود داشت باید ارواح انبیاء کهن را، که در آن اطاق قصر در تردّد بودند، مسرور کرده و تکان داده باشد.

در صندلی راحتی قرار و آرام گرفت و گفت، ”خوب، درباره خودتان صحبت کنید. شما به ادیان علاقه‌مندید. در این جست و جو چه یافته‌اید؟“

این نحوه برقراری ارتباط عجیب و حیرت‌آور بود. اکثر بهائیان با بیان آنچه که خود یافته بودند، با من شروع به صحبت می‌کردند. عموماً در نظر داشتند مرا یک مرتبه نسبت به ارزش امر بهائی متقاعد سازند. این چه مؤمن متمسکی بود که از من دعوت می‌کرد نظرات خود را بیان کنم؟

من فهرست گروه‌های را که تحت مطالعه قرار داده بودم مرور کردم و وقتی توضیح دادم که به نظر من، در تفاهم براتب بیشتر از اختلاف می‌توان زمینه‌های مشترک یافت، موافقت خود را اعلام کرد.

بانوی مزبور گفت، ”ادیان عبارت از خطوط موازی نیستند. آنها باید با یکدیگر تلاقی کنند. هر یک از آنها تجلی امری حیاتی هستند که نفوس باید در تحرّی و جستجوی خویش بیابند.“

او با همان حالت روحی که داشت ادامه داد، اما هنوز اشاره‌ای به بهائیان یا (حضرت) بهاء‌الله یا (حضرت) ولی امرالله ننموده بود. این زن که بود و چرا خانم رول او را به من معرفی نکرد؟ شاید فرصتی نیافت، زیرا این غریبه حالتی را به وجود آورد که احدی جسارت دخالت نمی‌یافت.

با حالتی غرقه در بحر تفکر گفت، ”هر دیانتی از تجارب داخلی خود بهره‌برداری می‌کند. در هر یک از آنها می‌توان چیزی زیبا، مرتّب و نبوت‌گونه یافت. ادیان بزرگ عبارت از اوراق یک درخت واحد هستند. هر فرد متفکری می‌تواند و باید اتحاد و اتّفاقی را در میان جمیع پیامبران واقعی و وحدت در میان کتب حقیقی الهی بیابد.“

او همچنان به صحبت ادامه داد گویی وقت و مکالمه برای تزئید معلومات و ایمان در نظر گرفته شده بود. یک نکته دیگر را نیز که متوجه شدم این بود که لحن کلام وی همان شیوه تغزلی و شاعرانه (حضرت) بهاء‌الله بود و تشخیص افکار خود او از افکار (حضرت) بهاء‌الله به دشواری میسر بود. مطمئناً آنچه که بیان می‌کرد فلسفه امر بهائی بود، اما به نحوی بیان می‌شد که گویی از آن خود او است.

او می‌گفت، ”می‌دانید، نفسی که به وحدت الهی ایمان دارد باید تجلی ظهور الهی را در جمیع کائنات مشاهده نماید. مخلوق از خالق غیر قابل تشخیص نیست. نفوسی که پی به وحدت الهی می‌برند اولین کسانی هستند که خداوند را ظاهر می‌سازند.“

هر گز کاملاً نفهمیدم که چگونه به این سرعت از تحقیقات من به اکتشافات وی رسیدیم. فکر می‌کنم مقصّر اصلی باید آن سگ بوده باشد. سگی بود پشمالو، دوست‌داشتنی و من در میان این مکالمات بود که در

مورد آن اظهار نظر کردم. فکر می‌کنم در آن وقت بود که بانوی مزبور مطلبی در خصوص احساسات و حساسیت که مشخصه موجود زنده است بیان کرد و تأکید نمود که این صفات چقدر باید در انسانها متعالی تر از سگها باشد. هر قدر انسان بزرگتر باشد، بیشتر باید درک کند که او تنها نیست؛ باید بفهمد که از منابع مکنون روح استفاده و بهره‌برداری می‌کند.

در کلامی تا حدی طولانی به تشریح مزایایی پرداخت که نفوس انسانی می‌توانند در مواجهه با امتحانات و مشکلات زندگی به دست آورند، زیرا این حوادث می‌توانند نفوس ضعیفه را به افرادی قوی تبدیل کنند. او همچنین اعتقاد داشت که این اصل انضباط شاق و طاقت‌فرسا در عالم حیوانی کاربرد دارد. او اینک اطمینان داشت که اگر در تعلیم سگش از نرمش کمتری استفاده کرده بود، حیوان رفتاری به مراتب بهتر می‌داشت.

بعد، از شادمانی‌ها و پیروزی‌های زندگی سخن گفت و از وقایعی سخن راند که برای فرد در آن زمان که خداوند برای وی واقعیت می‌یابد، رخ می‌دهد و او را به عالم تجارب روحانی وارد می‌سازد. تحقیق و جستجو باعث اشتعال آتش می‌شود و ایمان آن را روشنایی می‌بخشد.

به بسیاری از مسائل دیگر با ماهیت مشابه، مانند حزن و رنج، که به نظر او بخشی از جریاناتی روحانی بودند پرداخت. در مورد رنج می‌گفت، "من علت آن را نمی‌دانم، اما می‌دانم هر زمان که به رنجی مبتلا شدم از نظر روحانی رشد کردم و احساس خلوص و تطهیر نمودم."

در طی یکی از همین تأثیراتی که آنقدر سریع بیان می‌شد احساس کردم که ارواح انبیاء ابتکار عمل را خطاب به من به دست گرفته‌اند و از او به عنوان سخنگوی خود استفاده می‌کنند. در این هنگام بود که پرسیدم، "امیدوارم بیش از حد کنجکاوی به خرج نداده باشم، اما افتخار صحبت کردن با چه کسی را دارم؟" در حالی که دستش را به آرام روی سر سگش می‌کشید و او را نوازش می‌نمود، با خنده کوتاهی گفت، "آه، داستان من کوتاه و مختصر است. من در کانادا متولد شدم. خانواده من بهائی بودند و چند سال قبل افتخار عظیمی که نصیب من شد نیل به همسری حضرت ولی امرالله بود."

صادقانه ابراز تعجب نمودم و احساس کردم می‌خواهم فریاد بزنم، من نمی‌دانستم که (حضرت) ولی امرالله ازدواج کرده‌اند. تمام عظمت ایشان که بسیار مشهور است در نظر شما به عنوان همسر ایشان چگونه به نظر می‌آید؟ چرا در مجالس بهائیان در خصوص شما کمتر سخنی می‌شنویم؟ اما در عوض تمام این سؤالات فقط گفتم، "از ملاقات شما بسیار خوشحالم."

پاسخی در کمال لطف و محبت شنیدم، "متشکرم. تا لحظاتی دیگر سر میز شام با هم خواهیم بود." بعد از اطاق خارج شد و سگش را برای پیاده‌روی با خود برد.

-۴-

(حضرت) شوقی افندی سر میز شام حاضر نشدند. با تلفن ابراز تأسف کرده توضیح دادند که در مراجعت از بهجی تأخیر داشته‌اند. ایشان اطمینان دادند که بلافاصله بعد از شام در بیت خویش با من ملاقات خواهند کرد، اما غیبت ایشان در جمع کوچک ما موجب یأس شدید پنج مهمان و خانم ربّانی، که همسر (حضرت) ولی امرالله بود، گردید.

خانم ربّانی گفت، "به طور خستگی‌ناپذیری کار می‌کنند."

یکی از خانها گفت، "ایشان روحاً در جمع ما حاضرند."

لذا، ما به ناهارخوری زیرزمینی دلپذیر بیت زائرین رفتیم. خانم ربّانی در یک انتهای میز و من در انتهای دیگر نشستیم. در سمت راست او دکتر لطف‌الله حکیم، طیب مسن ایرانی و از دوستان نزدیک (حضرت) ولی امرالله نشسته بود. در کنار دکتر، خانم امیلیا کالینز، یکی از بهائیان آمریکایی برجسته جالس بود. در سمت راست من خواهران رول و خانم سیلویا آیواس^(۱) همسر منشی محفل روحانی بهائیان نشسته بودند.

موقعی که یک خادم و همکارش با سینی غذا وارد شدند، خانم ربّانی از من خواست دعایی بخوانم. بوی خوش و سوسه‌کننده غذای ایرانی مرا واداشت که خداوند را به خاطر جهانی بودن غذا علاوه بر جهانی بودن دیانت سپاس بگویم. همچنین به خاطر روح امر بهائی و نیز برای هر گونه تلاشی که به انسان در جستجویش به دنبال حقیقت و صلح مساعدت نماید به ابراز امتنان از خدای مّنان پرداختم.

تردیدی نیست غذایی مرگب از خوراک مرغ با کاری، برنج، ترشی چنتی، بادام‌زمینی تفت داده شده در تنور، و موزهای سرخ شده هر فردی را برای هر نوع صحبت سر میز غذا آمادگی پذیرش می‌بخشید. در حین غذا خوردن برای سؤالات خود در خصوص نهضت بهائی پاسخهایی به مراتب قانع‌کننده‌تر از جوابهایی که قبلاً شنیده بودم، دریافت داشتم. در یک مورد از خانم ربّانی و دکتر حکیم دریافتم که دعا و احساس واقعی حضور همیشگی خداوند از اصول دیانت است. به من گفته شد که یک بهائی واقعاً بهائی نیست مگر آن که عرفان الهی در درون وی به وسیله یک قاعده و دستورالعمل قدیمی ایجاد گردد. این قاعده برای هر طالب و متحرّی به عنوان "عبودیت الهی" معروف است. این به معنای مناجات، دعا، تفکر، تعمق و تأمل است.

من مطمئنم که بسیاری از نفوس در معابد سنتی بر این عقیده‌اند که آئین بهائی بیش از آن که روحانی باشد، جامعه‌شناختی است. اکثر دوستان پروتستان و کاتولیک من آن را یک نظام اخوت شایان تقدیر و تحسین با یک رویای مدینه فاضله در خصوص تبدیل کلّ عالم به یک وطن تلقی می‌کردند. اینجا در قلب حیفایا، بر سر این میز دلپذیر، دریافتم که دیانت (حضرت) بهاء‌الله به توسعه باطنی شخصی و نیز اتّساع نقشه جهانی علاقتند است و چنین استنتاج کردم که حالت دوم تحقق نخواهد یافت مگر آن که حالت اول ابتدا حاصل شده باشد.

قاعده این بود که "تو نمی‌توانی جهان را تغییر دهی مگر آن که ابتدا فرد را متحوّل سازی،" و علیرغم ملاقاتهای بسیاری که با بهائیان سایر نقاط داشتم، هرگز این نکته را درک نکرده بودم.

همانطور که مطمئن بودم برای سایر زائرینی که گذارشان به خانه شماره ۱۰ خیابان پرشن افتاده این موضوع روشن شده است، برای من نیز معلوم گردید که بهائی حقیقی باید زندگی‌اش را با دقت و تفکر بگذراند و همانطور که همسر (حضرت) ولی امرالله با شور و علاقه ابراز داشت باید طالب آن باشد که، "وحدت و صلح و آرامش که آرزو دارد در جهان تحقق یابد در درون خود او جامعه حقیقت در پوشد."

(حضرت) شوقی افندی در نظر دکتر حکیم، که شخصی آرام بود و در کمال آرامش صحبت می‌کرد، مظهر احترام و قداست بود. او محبتی پدرانیه نسبت به رهبر بهائیان و مواظبتی به حضرتش داشت که به نظر می‌رسید نه تنها از سلامت جسم بلکه از روح او نیز باید مراقبت نماید. (حضرت) شوقی افندی بود که به دکتر

توصیه کرد، "دو طریق برای مداوای بیماران وجود دارد: "وسائل مادی و وسائل روحانی. طریق اول به واسطه معالجات مادی است و طریق ثانی به واسطه دعا به ساحت خدا وتوجه به او حاصل می‌گردد."
دعاهایی که دکتر تلاوت می‌کرد نیز از ادعیه (حضرت) ولی امرالله بود:

یا الهی قربک رجایی و وصلک املی و ذکرک منایی ... و اسمک شفایی^(۱)

برآورد من این بود که (حضرت) شوقی افندی به علت کلام و اخلاص میرزا حکیم رشد و نمو یافت. او بود که به من اطمینان داد این مرد مقدس حیفاً طرح جامعه متحد جهانی بهائی را ترسیم فرموده و جامع ترین و گسترده ترین نظریه قهرمانی امر را به عالم عنایت فرموده است. او بود که به انسانها تعلیم می‌داد که چگونه در حقیقت و صداقت و در اتحاد با روح الهی زندگی کنند.

در نظر دکتر حکیم و زائرین خیابان پرشن، (حضرت) شوقی افندی یک پیغمبر بود. اشارات مداوم آنها به کار ایشان، آثار ایشان، قدرت ایشان مرا برای ملاقات ایشان بی تاب و بی طاقت ساخت.

-۵-

ساعت نه بود که با خانم ربّانی به سوی بیت (حضرت) ولی امرالله به راه افتادیم. چراغهای نورانی روی کوه کرمل پدیدار شدند؛ جاده‌ای که به نور چراغها مزین بود به مرقد مقدس منتهی می‌شد. هوای خشک آکنده از عطری ملایم و شامه نواز بود. سکوت بر فراز شهر سنگینی می‌کرد و در دوردستها فانوس دریایی از فراز برج راهنمای کشتی‌ها در گردش دورانی خود برقی می‌زد و خاموش می‌شد و تمثیل امر بهائی در خصوص ظهور مجدد نور ظهورات متوالی الهی را تداعی می‌کرد.

خانم ربّانی مرا به درون یک اطاق بزرگ که اثاث را به طور پراکنده‌ای در آن چیده بودند، هدایت نمود و به من گفت، "بروم ببینم حضرت ولی امرالله آماده ملاقات با شما هستند. اشکالی ندارد منتظر بمانید؟"
اطاق مشحون از شور و هیجانی بود که به راحتی احساس می‌شد: عطر خوشبوی بخور؛ احساس امری مرموز. آرامش پایدار شب خارج از دری که باز مانده بود، تضادی شدید با ناآرامی و هراسی داشت که همه جا بر فلسطین سایه افکنده بود.

از لای یک در درونی که باز مانده بود، می‌توانستم اطاق وسیع مجاور را ببینم که آن نیز از اثاثیه اندک اما باشکوهی برخوردار بود. نزدیک من، یک صفحه از نوشته‌های (حضرت) عبداللهاء درون یک قاب، روی دیوار نصب شده بود. به جز یک آویز دیواری شرقی، این نوشته تنها زینت اطاق بود.

اطاق مفروش باقالیه‌های مجلل را با هجوم ناگهانی سؤالات پیمودم. از خود پرسیدم، وقتی که هنوز طبق اصول و تعالیم پیامبر پیشین زندگی خود را تطبیق نداده‌ایم، چرا پیامبری جدید را باید بپذیریم؟ آیا حضرت عیسی ما را در زندگی با چالش‌هایی براتب بیش از آنچه که بتوانیم با موفقیت از عهده برآئیم، محاط نساخته است؟ آیا پیش از این حضرتش نفرموده بود که همنوعان و همسایگان را مانند خویش دوست بداریم؟ ما هنوز به آن حد نرسیده بودیم. پس چگونه می‌توانستیم احتمالاً یک نظم جدید جهانی به وجود آوریم؟
این دیانت جدید نیز از ما می‌خواست که به (حضرت) بهاءالله اقبال کنیم، قبل از آن که با حضرت

۱- چنین مناجاتی که در اصل کتاب ذکر شده است یافت نشد، لهذا با استفاده از سایر ادعیه مبارکه حضرت بهاءالله، مناجات فوق نقل گردید (ادعیه محبوب، طبع طهران، ص ۵۷).

کریشنا، حضرت زردشت و حضرت محمد و مظاهر الهی سایر ادیان از در صلح درآییم. آیا تمام نهضت‌های مذهبی سازمان یافته در وجود (حضرت) بهاء‌الله به جای عنایت و برکتی برای جمیع نوع بشر، تهدیدی برای موعود منتظر خود نمی‌یافتند؟

همچنین، در حالی که منتظر (حضرت) شوقی افندی بودم از خویش پرسیدم که آیا می‌توانستیم جمیع کتب و صحف ادیان را، آنطور که بهائیان طالب بودند، مقدس تلقی کنیم؟ ما مسیحیان هنوز در خصوص کتاب مقدس به مجادله و مناقشه مشغولیم. ما هنوز نسخ کتاب مقدس را می‌خریم بدون آن که آنها را بخوانیم و یا می‌خوانیم بدون این که بدانیم معنای آن چیست. ما حتی ترجمه کتاب مقدس خودمان را تجدید می‌کنیم و فقراتی از آن را در جاهای مختلف حذف می‌کنیم و معانی متون اصلی و اساسی را تغییر می‌دهیم! در این صورت آیا ما آمادگی آن را داریم که کتب نازل از قلم (حضرت) بهاء‌الله را بپذیریم؟

اما به تفکر ادامه دادم. یافتن دیانتی که به تمام سؤالات شخص پاسخ دهد چگونه خواهد بود؛ یعنی یافتن یک بیان و توصیف واحد قانع کننده نهادی شده که بگوید، "دیگر نیازی به تحقیق و تحرّی ندارم. هر آنچه را که می‌جستم در اینجا یافتیم!"

چگونه می‌توانست چنین امری میسر باشد؟ چه اتفاقی برای من می‌افتد اگر ناگهان بگویم، "همین است" تحقیقات من به انتها رسید و جستجوی من نتیجه داد! امر بهائی است قبله آمل؛ من درّ ثمین را یافتیم!"
خانم ربّانی در میان درگاه، با قامتی کشیده و متین، ایستاده بود. او اعلام نمود، "ایشان تا چند لحظه دیگر اینجا خواهند بود. اطمینان دارم از ملاقات با ایشان بسیار لذّت خواهید برد."

در صداقت و اشتیاق وی تردیدی نمی‌شد روا داشت. با نگاهی کوتاه، گرم و دوستانه، به نظر می‌رسید به لسان حال می‌گوید، "زمانی بود که من هم مانند تو به طلب و جستجو مشغول بودم. من نیز در پی یافتن چیزی بودم، چیزی که بتوانم واقعاً زندگی خود را وقف آن سازم."

بعد مشاهده نمودم مردی با جثّه کوچک و سپایی سبزه‌گون، ملبس به لباس غربی در حالی که فینه^(۱) بر سر داشت از اطاق مجاور وارد شد. سپای او کاملاً از محاسن زدوده شده و هیکل باریکش گویای قوّت و قدرت تزلزل‌ناپذیر و عزم آهنین وی بود. در حالی که سرش را بالا گرفته بود قدم به درون اطاق گذاشت، گویی جمعی از مؤمنین وفادار ملتزم رکاب او بودند. با قدم‌های بلند داخل شد و با حرکتی تقریباً نامحسوس سرش را به سوی من پایین آورد و دستش را دراز کرد. موقعی که تحیّات اولیه را مبادله می‌کردیم، لبخندی بر لبانش مشاهده می‌شد، اگرچه این امر نتوانست تصوّر و برداشتی را که از اندکی درون‌گرایی سلوک و رفتار او گرفته بودم بکلی زائل سازد. با حالتی پر از احساس به من خوش آمد گفت به نحوی که به نظر می‌رسید به جای این که سخنان مرا بشنود، آنها را احساس می‌کند.

تأثیر چشمان سیاه او نیز به قضاوت درونی وی دلالت می‌کرد که بر احساس مبتنی بود نه به گفتار. او آرام، متین، با اعتماد به نفس، مستغنی، مصمّم و بااراده بود. به من گفته بودند، او مردی پنجاه و هفت ساله است، اما سپای باطراوت، شاداب و عاری از هرگونه چین و چروک، او را حدود چهل ساله نشان می‌داد. اگرچه یک سر و گردن از او بلندتر بودم، اما در کنارش احساس خردی و حقارت می‌کردم. نسبت به احساس امنیت و رسالت مقدس زندگی‌اش که تمامی روح و جاننش را مشحون از اطمینانی ساخته بود که تردید و سؤال در آن

راه نداشت، احساس حسادت کردم.

لحظه‌ای نگاه ثابتش را به من دوخت گویی می‌خواست معلوم کند که آیا واقعاً یک زائر هستم یا برای کسب اطلاعاتی جالب و استثنایی در خصوص آنچه که ممکن است، در برداشتی سرسری و سهل‌انگارانه، ظهور و داستان پرماجرایی یک فرقهٔ دیگر تلقی کرده باشم، گذارم به آنجا افتاده است. آشکارا خویش رارضی ساخت که اگر خداوند مرا نفرستاده بود او هرگز به انجام دادن چنین مصاحبه‌ای هدایت نمی‌شد. بعد با حرکت سر و دست مرا به سوی یک صندلی هدایت نمود. روی نیمکتی نشست و در حالی که آگاهانه لبخندی بر لب داشت، آنچه را که قبلاً به حدس و گمان اندیشیده بودم در قالب الفاظ بیان نمود. آیا آن همه راه را آمده بودم تا سؤالاتی معمولی و کلی را مطرح سازم؟ هدف من از این دیدار چه بود؟

اولین سؤال من یعنی "علاقه به دیانت که در جستجویی عمق و وسعت یافته است،" باعث شد سری به نشانهٔ درک مقصود تکان دهد. تقریباً چنین می‌نمود که من یک تماس الکتریکی ایجاد کرده بودم. دیدگانش برق زد. اوه، بله، او می‌دانست که مقصود من چیست. هیچ انسانی نمی‌تواند مدتی طولانی در جنگلی از ادیان به جستجو مشغول باشد بدون این که آرزو نماید راهی مناسب برای خروج از آن، برای وصول به نور بیابد. نور آن چیزی بود که انسانها نیاز داشتند. چقدر این دنیای ما ناآرام بود! چقدر اسیر معضلات بفرنج خود بود! چقدر نیاز انسانها به پیامی جدید و عالی شدید بود، پیامی که به آنها بگوید جمیع ممالک و کشورهای مختلف ارض زائل می‌شوند و ملکوت الهی بر وجه ارض مستقر می‌گردد.

او ناگهان به آرامی مرا به قلب امر بهائی برد و اگرچه بسیاری از آنچه را که بیان می‌داشت قبلاً از بهائیان دیگر شنیده بودم، ملاقات یک رهبر مذهبی که نه از یک کتاب آسمانی بلکه از جمیع کتب آسمانی دفاع می‌کرد، نه برای یک موعود منتظر بلکه برای جمیع موعودهای منتظر بحث و استدلال می‌کرد؛ نه به یک طریق بلکه به طرق مختلف برای وصول به خداوند اشاره می‌کرد، تجربه‌ای جدید برای من محسوب می‌شد.

"دیانتی که به حضرت بهاءالله منسوب است هرگونه قصد و نیتی برای بی‌اهمیت جلوه دادن انبیاء سلف، برای تقلیل و تحلیل هر یک از تعالیم آنها، تیره و تار ساختن، هرچند اندک، تشعشع ظهور آنها یا ازالهٔ محبت آنها در قلوب پیروانشان، نسخ و ابطال اساس و بنیاد نظریه‌های آنها، کنار گذاشتن کتب منزلهٔ سماوی آنها، یا سرکوب کردن آمال و آرمانهای مشروع متمسکین به عروهٔ وثقای آنها را از خود سلب می‌نماید.

"حضرت بهاءالله بارهٔ ادعای هر دیانتی که مدعی خاتمیت ظهورات الهیه برای انسان باشد، و به این ترتیب با سلب خاتمیت از ظهور خود ایشان، اصل اساسی نسیت حقیقت دینی، وحدانیت ظهورات الهیه، و تجربهٔ مذهبی را القاء می‌فرمایند. مقصود حضرت بهاءالله اتساع اساس جمیع ادیان منزلهٔ الهیه و مکشوف ساختن اسرار و رموز کتب و صحف آنها است ... ایشان حقایق اعطاء شده توسط ذات الوهیت را از اوهام و خرافات مجعول روحانیون مجرماً می‌سازند و بر این اساس، امکان توحید آنها و اعتلاء و ارتقاء آمال عالیة آنها را اعلام نموده، وقوع حتمی و اجتناب‌ناپذیر آن را پیش‌بینی می‌فرمایند."

ایشان به این ترتیب امر بهائی را توصیف فرمود و به من عرضه داشت. آن را "تسلسل ظهور ادیان" نامید و خود را وسیله‌ای برای تحقق این جریان خواند. (حضرت) بهاءالله این پیام را عنایت فرمود و او، یعنی (حضرت) ولی امرالله آن را برای وحدت بخشیدن جمیع نوع بشر در دست اجرا داشت.

پس، این بود مردی که من برای دیدارش آمده بودم، پیامبری با سپایی پیراسته از محاسن؛ مردی که می توانست یک تاجر موفق، یک هنرمند کامیاب یا معلمی مؤثر باشد؛ مردی پر شور و حرارت، سرزنده و شاداب، که دیدگان بصیر و بینای او افکار مرا پیشاپیش می خواند، و ذهن وقادش در همان لحظه ای که سؤال من مطرح می شد، پاسخی آماده برای آن داشت.

از او پرسیدم، "آیا امر بهائی واقعاً دارد بر جهان تأثیر می گذارد؟"

او پاسخ داد، "انقلاب دینی و انقلاب اجتماعی در عصر ما در شرف وقوع است. سلسله ادیان سازمان یافته و قوای سیاسی متمرکز، از نور امر الهی مبهور و متحیرند. یک مدنیت بدیع جهانی در حال تولد و یک بوم جدید در حال طلوع است."

"اما آیا فکر می کنید جهان بیش از آنچه که تا به حال بوده، واقعاً مذهبی است؟ آیا تمایل بیشتری به روحانیات دارد؟..."

"انسان خداوند را ترک کرده اما خداوند انسان را رها نمی سازد. ادیان باید در نهایت صداقت با یکدیگر مواجه شوند. دیانت و رسولی را که می تواند آنها را متحد سازد بشناسند و بدان معرفت یابند. انسانها آنچنان مجذوب مطالعه الهیات هستند که از مطالعه حیات غفلت ورزیده اند."

کلمات او بارقه های بود که از سندان (حضرت) باب جستن می کرد و اشعه نوری بود که از مشعل (حضرت) بهاء الله روشنی می بخشید. این نفوس عظیمه شہامت آن را داشتند که شاهان و روحانیون را متهم نمایند که قدرت را از ید الهی بیرون کشیده اند. آنها مجازاتهای خوفناک چنین بلند پروازی ها و زیاده طلبی ها را پیش بینی کرده بودند و (حضرت) ولی امر الله ماهیت این مجازاتها را توصیف می فرمود: فروپاشی ادیانی که دارای تشکیلات هستند، انعدام حرفه قسیسی و پیشوایی مذهبی، منازعات داخلی جامعه مسیحیت، اضمحلال قوای عالم، قیام "بتهای ثلاثه ملیت پرستی، نژادپرستی و کمونیزم."

آیا مطالبی را در خصوص سرنوشت سلاطینی که نصاب (حضرت) بهاء الله را رد کرده بودند، خوانده بودم؟ جملگی فروپاشیده و مضمحل شده بودند! ایشان در کتاب قد ظهر یوم المیعاد^(۱) این موارد را توضیح داده اند. ایشان جمیع وقایعی را که عالم باید مشاهده می کرد بیان کرده اند.

"سرنوشت سلسله های ناپلئون، رومانوف ها، هوهنزولرن و هاپسبورگ را ملاحظه کنید که، همراه با امیری که بر سر پر پای جالس شده بود، یک به یک مورد خطاب حضرت بهاء الله قرار گرفتند! فرانسه که امپراطور آن لوح حضرت بهاء الله را دور افکند به چه سرنوشتی دچار شد؟ برای حکومتی که امپراطوری چین را سرنگون ساخته است، و سلاطین پرتغال و اسپانیا را ساقط نموده چه امری مقدر است؟ و اما در خصوص انگلستان؛ آیا ملکه ویکتوریا بعد از خواندن لوحی که برای او ارسال شده بود اظهار نداشت، چنانچه ندا و دعوت من جانب الله است البته پیشرفت خواهد کرد در غیر این صورت به هیچ وجه ضرری وارد نخواهد آورد.؟"^(۲) سرنوشت دولت روسیه که حضرت بهاء الله نفس حاکم بر آن را هشدار دادند که از وجه الهی روی بر نتابد، چه شد؟ بر امپراطوری مقدس روم چه رفت؟" (حضرت) بهاء الله کلام هشدار دهنده خود را برای آنها نازل فرمود و بدان اعتنایی نشد. بعد، در ایام حیات او، انقراض واقعی و عملی حکومت دنیوی حبر اعظم واقع گردید به نحوی که عالم آن را مشاهده نمود.

۲- ترجمه کلام ملکه ویکتوریا از صفحه ۱۲۹ مجموعه الواح ملوک نقل گردید - م

ایشان با کلماتی که شائبه‌ای از شعر و قدرت در آن محسوس بود، چنین سخنانی را ادا می‌کرد. با اقتداری قویم و متین گویی هر آنچه که بیان می‌کرد با حقوق و اختیاری الهی گفته می‌شد، به لحنی آهنگین و موزون، بدون ادنی اشتباهی به زبان انگلیسی سخن می‌گفت. سلسله گسترده وقایع عالم در قرن گذشته را به هم آمیخت و در کانون اظهار امر سال ۱۹۸۳ (حضرت) بهاء‌الله، که برای جاری ساختن امر و اراده الهی ظهور فرموده بود، قرار داد.

اطمینان یافتیم که در آثار (حضرت) بهاء‌الله و (حضرت) عبداله‌بهاء طرح و نقشه‌ای جهانی برای وحدت وجود دارد، و ظهور و بروز هر طرحی برای نظم جهانی، از مجمع اتفاق ملل گرفته تا سازمان ملل متحد، از این منبع الهام گرفته است؛ و جمیع آنها اشعه نوری بودند که از تشعشع منبعث از عالم بهائی نشأت می‌گرفتند.

پرسیدم، "اما علت عدم رشد امر بهائی را با سرعتی بیشتر از آنچه که تا به حال توسعه یافته است، چگونه توجیه می‌کنید؟ در ایالات متحده بیش از ده یا دوازده هزار بهائی وجود ندارد." بیان داشت، "نفوذ و تأثیر ما را نمی‌توان بر مبنای اعداد توجیه کرد، اما جمعیت بهائی عالم بسیار عظیم و قوی است."

شهادت یافته اظهار داشتم، "جماعت مسیحی کریستن ساینس^(۱) که تاریخ آن تقریباً به سال ۱۹۶۳ می‌رسد، تقریباً نیم میلیون عضو در آفریقا دارد. ادونتیسست‌ها^(۲) که صد سال سابقه تاریخی دارند، حدود ۳۰۰،۰۰۰ نفر هستند و گواهان یهوه^(۳) به حدود ۵۰۰،۰۰۰ نفر بالغ می‌شوند. تمام این گروه‌ها در طی قرن گذشته پدید آمده‌اند."

پاسخ حساب شده او چنین بیان گردید، "مشکل این مذاهب جدید این است که همواره به مردم چیزی را عرضه می‌کنند. مردم اغلب به یک مذهب جدید، یا حتی یک مذهب قدیم، می‌پیوندند زیرا انتظار دارند از آن چیزی به دست آورند. بهائیان معتقدند که آنها چیزی برای ارائه و عرضه دارند." او معتقد بود که غربی شدن آئین مسیحی آن را به سوی فرصت طلبی سوق داد. "مفهوم غربی این است، 'من از دین چه چیزی را می‌توانم کسب کنم؟ برای من چه دارد؟' امر بهائی سؤال می‌کند، 'مایلم چه چیزی ارائه کنم و عرضه نمایم؟' مسیحیان اولیه به جز صلیب چه نصیبی را از دیانت مسیحی انتظار داشتند؟" تردیدی نداشتم که او نیز مایل بود برای اعتقاد خویش صلیبی بر دوش کشد.^(۴) او مقصود و هدفی

۱- Christian Science توضیح مترجم: از فرقه‌های مسیحی که در سال ۱۹۶۶ توسط مری بیکر ایدی Mary Baker Eddy کشف و تحت نام رسمی کلیسای مسیح Christ Church سازماندهی شد. این فرقه تعالیم خود را از صحف مقدسه آنگونه که توسط پیروانش درک شده استخراج می‌کند و شامل مداوای روحانی امراض مبتنی بر منشأ ذهنی و روانی علت و معلول می‌باشد. آنها معتقدند که گناه، بیماری و مرگ با درک کامل اصول الهی تعالیم و شفای حضرت مسیح بالمره محو خواهند شد - وبستر کالجیبت

۲- Adventism توضیح مترجم: پیروان فرقه مسیحی Adventism که معتقدند مچی ثانی حضرت مسیح نزدیک است. (وبستر کالجیبت)

۳- Jehovah's Witness توضیح مترجم: عضو گروهی که با توزیع کتب و با تبلیغ شخصی مسیحیت به اعتقاد به حکومت الهی خداوند، گناهکاری ادیان و دولت سازمان یافته و هزاره جدید و قریب‌الوقوع شهادت می‌دهد. (وبستر کالجیبت)

۴- توضیح مترجم: اصطلاح to bear one's cross یا to carry one's cross به معنای تحمّل بلا یا برای اعتقادات، به مفهوم فداکاری و ایثار است و اشاره به شهادت حضرت مسیح دارد که بنا به انجیل یوحنا (باب هجدهم)، "پس عیسی را گرفته بردند و صلیب خود را برداشته بیرون

نداشت جز این که ببیند رسالت و مأموریت او انجام شده است. امر را مرتفع نما و مراقد را بساز و تکمیل کن! مردم را صیانت و هدایت کن و در مقابل اعدای امر مقاومت نما! به خداوند توکل کن! نیمکتی که او بر آن جالس بود، می توانست سریر سلطنتی باشد و کلامش کلامی یک سلطان.

با تداوم دیدار ما، آنچه که مرا متحیر می ساخت محبت مسلم و بلا تردید وی نسبت به عیسیای جلیلی^(۱) بود. او همانطور که به (حضرت) بهاء الله وفادار بود به حضرت مسیح نیز ایمان کامل داشت. هر گونه اساس و بنیادی برای درک مفهوم بهائی می بایست با این مقدمه آغاز شود که (حضرت) شوقی افندی، اگر نه از لحاظ روحانی و الهی، از لحاظ فلسفی یک مسیحی تمام عیار بود. در واقع بهائی حقیقی می بایست مانند یا بیشتر از یک مسیحی، مسیحی باشد. این امر جدید همان تحقق وعده حضرت مسیح بود که ملکوتی که برای ظهورش دعا کرده بود، اینک داشت تأسیس می شد.^(۲) در امر بهائی - و نیز در این مصاحبه که تا اعماق شب تداوم یافت، حضرت مسیح بود نه حضرت بهاء الله یا شاید تجلی حضرت مسیح در حضرت بهاء الله بود که مدعی بذل اولین توجه گردید.

عرفان، محبت و اعتقادی که (حضرت) شوقی افندی نسبت به حضرت مسیح ابراز می داشت، تجلی تکان دهنده ای داشت. او از طریق حضرت مسیح ثبات و اقتداری وصول می داشت که مرا سخت شرمنده ساخت. حضرت مسیح مطمئناً، واقعاً، بدون چون و چرا، فرد منتخب خداوند بود. اگر ما واقعاً از او تبعیت می کردیم، چه اتفاقی می افتاد؟ شمشیرها به غلاف راجع می شد. توپ و تفنگ سکوت اختیار می کرد. انسانها مهربان و خاضع می شدند و عزمی قوی می یافتند.

در نظر (حضرت) ولی امر الله ارتباط بین حضرت مسیح و (حضرت) بهاء الله لایتغیر و مستمر بود. ایشان به یاد آورد که جهان حضرت مسیح را طرد کرده بود. حال مجدداً طالب طرد بهاء الهی بود. اما همانطور که پیامبر ناصری^(۳) قلوب و ارواح انسانها را فتح و تسخیر نمود، رسول اهل طهران نیز افتدۀ ناس را فتح خواهد کرد. همانطور که امیر صلح سلطنت افراد متکبر و خودخواه را به لرزه در آورده مرعوب ساخت، امیر وحدت و یگانگی نیز هم اکنون شروع به انهدام سلطنت نظام های خودمحور و مستبد نموده است. حضرت مسیح و حضرت بهاء الله مظاهر ظهور الهی هستند، آنها واحد و غیر قابل انفکاک از یکدیگر می باشند. همچنین دریافتم در عین حال که محکومیت خوفناکی در انتظار نفوسی بود که حضرت مسیح را طرد و مصلوب ساختند، محاکمه و بازخواستی به همان اندازه وحشتناک در انتظار نفوسی است که این رسول ایرانی را طرد و انکار نمودند.

(حضرت) ولی امر الله در صحبت از زندگی و کار فرمود، "فرد انسانی را دو بال است: دانش و ایمان. وقتی که این دو در موازنه و هماهنگی کامل باشند، روح انسان به کمال سماوی خود واصل می شود."

رفت موضعی که به مجموعه مسمی بود و عبرانی جُلُجُتَا می گفتند. او را در آنجا صلیب نمودند..."

۱- توضیح مترجم: در متن فقط کلمه the Galilean آمده است، اما واضح است که اشاره به حضرت مسیح دارد. فرهنگ آریانپور معتقد است که لقب "جلیلی" برای تحقیر به آن حضرت اطلاق می شده است.

۲- توضیح مترجم: اشاره به دعای حضرت مسیح در انجیل لوقا، باب ۱۱ است که می فرماید، "ای پدر ما که در آسمانی نام تو مقدس باد، ملکوت تو بیاید، اراده تو چنان که در آسمان است در زمین نیز کرده شود."

۳- Prophet of Nazareth مقصود حضرت مسیح است - م

در خصوص ارتباط بین علم و دین چنین گفت، "دین در مخالفت و مبارزه با علم مرتکب اشتباه شده است. دیانت حقیقی و علم واقعی دشمنان طبیعی یکدیگر نیستند، بلکه آنها در بیان حضور خداوند شریک و سهیمند."

او شر را عدم خیر نامید و تاریکی را فقدان نور خواند و هر دو را حجابی نامید که حقیقت را از انسانهایی که جويا و طالب آن هستند، مخفی و پنهان می‌نماید. از جمله اسرار حیات این است که چرا انسانها شر را بیش از خیر دوست دارند و چرا تیرگی را بیش از روشنی طالبند. رموز دیگری نیز وجود دارد: دلیل رنج و درد و هدف نقشه خداوند برای کره ارض.

اما (حضرت) شوقی افندی سؤال کرد که چرا فرد باید احساس بی‌قراری یا راندگی نماید، یا چرا باید اعتدال را از دست بدهد؟ چنین شرایطی را تنها می‌توان به فقدان ایمان و توکل نسبت داد. نفوسی که به نور الهی محبت دارند هرگز در چنین شرایطی متزلزل نمی‌گردند. هرگز بصیرت خویش را از دست نمی‌دهند. به خاطر دارند که مدنیت مانند شخصی در حال رشد است و در سیر صعودی، عواملی مانند درد و رنج، ناآرامی و آشفتگی، و فشارهای روحی وجود دارد. حیات بشری بسیار جوان است. مدنیت در مرحله نوجوانی به سر می‌برد؛ نوجوانی خاطی و تمهکار است، اما فرزند الهی است و خداوند مراقبت خواهد نمود که به مقام و منزلت بلوغ کامل برسد.

او به زندگی بعد از مرگ اشاره کرد. تعالیم (حضرت) بهاء‌الله در این رابطه باید به عنوان اساس و مبنای اعتقاد بیان می‌گشت، "فَاعْلَمْ أَنَّهُ يَصْعَدُ حِينَ ارْتِقَائِهِ إِلَىٰ أَنْ يَحْضَرَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فِي هَيْكَلٍ لَا تَغْيِرُهُ الْقُرُونُ وَالْأَعْصَارُ وَلَا حَوَادِثُ الْعَالَمِ."^(۱)

ایشان به من اطمینان داد که اعظم قوای عالم عبارت از انبیاء الهی هستند. خداوند از طریق آنها خود را می‌شناساند و مدنیت را ترقی و تقدّم می‌بخشد. آنها رسولان اویند. آنها حی هستند و عبارت از خدایی هستند که در میان انسانها زندگی می‌کند. آنها سخن می‌گویند و سخن آنها کلام الهی است. آنها رنج می‌برند و این خدای است که درد و گناه عالم را تحمل می‌کند. آنها اهانت و تحقیر، رنج و آزار را می‌پذیرند و بر خود هموار می‌کنند، و این خداوند است که سر فرود می‌آورد و شانه‌هایش را برای تازیانه‌ها و ضربات شلاق فرزندان‌ش برهنه می‌سازد. آنها می‌میرند، و خدای است که می‌گیرد. آنها صعود می‌کنند، و این خدای است در جلال خویش که مجدداً میراث حقیقی خود را به انسان نشان می‌دهد.

لحظات سپری شد و زمان به دیروقت شب رسید. دفتری در جیب داشتم که آن شب ابداً آن را نگشودم. این دفتر ممکن بود مرا در به خاطر سپردن کلام او و نه ایمان او، یاری دهد. ایمان او را باید احساس می‌کردم و گرامی می‌داشتم. عرفان او نسبت به ذات الهی امری عالی و فوق‌العاده بود. با او، همه چیز اراده الهی است و انبیاء او اینچنین نازل نموده‌اند. همه چیز کار خدای است و این را انبیاء الهی اعلام داشته بودند. همه چیز خدای است. همه چیز برای خداوند مکشوف است، اعم از این که ملت و کشوری باشد که از صفحه روزگار محو می‌شود یک پرستویی باشد که فرو می‌افتد.

نیمه شب بود که (حضرت) ولی امرالله برخاست. دستش را دراز کرد و اظهار امیدواری کرد که دیگر بار ملاقاتی دست دهد. بعد برگشت و به طرف در راه افتاد، وارد اطاق مجاور شد، و از دیده نهان گشت، گویی موکب گلهای ملتزم رکابش پشت سر او فیروزمندانه او را مشایعت می‌کردند.

در خیابان که با نور ماه روشن شده بود، به مرقد پرهیبتی که روی تپه سرسبز، یعنی کوه کرم، قد برافراشته بود خیره شدم. آئین کاتولیک رُم را دارد و اسلام مکه را. آئین پروتستان مدعی بیت‌اللحم است و یهود اورشلیم را داراست. امر بهائی تپه مقدّسش را در حیفا دارد. این محلّ تمرکز و توجّه است. در این ساختار، اینجا ترکیب و ملغمه‌ای از ادیان است که بر تلفیق بیانات و کلمات الهی جمیع ادیان قدیمی در یک نظم اداری که در اختیار (حضرت) ولی امرالله می‌باشد، مبتنی است. آیا ممکن بود کوه کرم، این سریر سلطنت الهی، بر جهان حکمرانی کند؟

در اطاقم در بیت زائرین، ظرفی از میوه در کنار چند کتاب فلسفی و دینی، روی میز قرار داشت. آنها ترجمه‌های (حضرت) شوقی افندی از آثار (حضرت) بهاءالله و نیز کتابی جدیدالانتشار از خانم ربّانی به نام دستورالعمل زندگی بودند. موضوع این کتاب اخیر به نحوی بارز اعتقاد و ایمان وی به این نکته بود که سرنوشت فردای عالم به اقدام امروز ما در عرضه امر جدید الهی به جهان بستگی داشت.

موضوع این کتاب و بیانات (حضرت) ولی امرالله بیشتر اوقات روزهای بعد، بخصوص روز جمعه سیزدهم، وقتی که بین ساعت سه و پنج، به اورشلیم و دروازه مندلبوم بازگشتم، افکار مرا به خود مشغول ساخته بود. آیا نور روحانی که (حضرت) شوقی افندی همچنان فروزان نگاه داشته بود می‌توانست اعراب و یهود را متحد سازد؟ آیا می‌توانست صلح و آرامش را به ارض مقدّس تقسیم شده یا به هر سرزمین دیگری که لشکریان در طول مرزهای مورد منازعه صف کشیده‌اند، عرضه دارد؟ جهان ممکن است امروز در مرحله نوجوانی باشد؛ اما آیا هرگز به اندازه کافی بلوغ خواهد یافت تا به توافق برسد که نفوس منتخَب خداوند جمیع ابناء بشر هستند؟

به (حضرت) شوقی افندی اندیشیدم. در جهانی منقسم، ندای او با اعتقادی محکم و ایمانی قوی اوج می‌گرفت: صلح و آرامش نمی‌تواند برقرار شود مگر آن که زور و قدرت جای خود را به ایمان ببخشد و اعراب به توکل و اعتماد تبدیل گردد؛ وحدت و یگانگی تأسیس نخواهد شد مگر آن که نفوس انسانی کلام (حضرت) بهاءالله را قانون حاکم بر زمین سازند که فرمود، "لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لمن یحبّ العالم."